

به بهانه زادروز مارسل پروست

در تکاپوی انسان شدن



زرین دیگری هستند که با ذهن پر تکاپوی راوی سابه‌های سنگین شان را بر سنگ فرش خیابان‌های تاریخ می‌پراکنند. اسارت آلبرتین در ذهن آشفته راوی، حکایت جذاب عشق‌ها و دروغ‌ها، بحث در باره داستایوفسکی و تولستوی، گریختن آلبرتین و مرگ او، مرثیه‌های غم‌انگیز راوی در فقدان او، تامل در باب عشق و اضطراب، من‌های بی‌شمار شکل‌گرفته در شخصیت راوی، افول و فساد محافل اشرافی پایان کتاب هفتم را رقم می‌زنند. زمان بازیاخته آخرین مجلد این شاهکار ادبی ست که به تاملات عمیق راوی از ادبیات می‌پردازد و هم‌زمان پیر شدن بازیگران صحنه را به نمایش می‌گذارد، عزت وگوشه نشینی راوی و دست بر قلم بردن اش با تاملات او درباره مرگ عجین می‌شوند و در پایان گستره انسان در بی‌کرانگی زمان به شکل شگفت‌آوری نمایش در می‌آید. این‌ها روایتی تیتروار از یک میلیون و دویست هزار واژه در قالب هشت جلد کتابی ست به نام در جستجوی زمان از دست‌رفته که مارسل پروست را به نام بزرگ‌ترین نویسنده همه‌ادوار تاریخ با داشتن بلندترین رمان دنیا در حافظه ادبیات ثبت و ضبط می‌سازد. واژه‌هایی که در سه تعریف خلاصه می‌شوند: توصیف‌ها، تاملات و تبعات و کشف و شهودها.

در جست‌وجو دایره‌المعارف درس گفتارهاست، درس گفتارهایی که گاه هر یک خود فلسفه‌ایست نوپا، گاه یک ترابی کاملن نوی علم روانشناسی را به همراه دارد، گاه به انسان‌شناسی از منظر جامعه‌شناسی نقبی می‌زند و گاه به زیبایی‌شناسی روح می‌پردازد، کند و کاو هنر بی‌بدیل نقاشی، موزه شناسی، دین شناسی در عهد عتیق و جدید، اسطوره‌شناسی بی‌گرفته از قصه‌های هزارویک شب، زن شناسی از منظر فیزبولوزی، لایه‌های پنهان گزینه شناختی در تمایلات به هم جنس، نقبی بر تاریخ فرانسه زخمی از

آرمان ملی- محمد صابری: مارسل پروست (۱۸۷۱-۱۹۹۲) با وجود آنکه خود از طبقه اشراف‌زادگان و به اصطلاح از خانواده بورژواهاست، اما با یقینی ژرف و ایمانی متعالی بر آنان می‌تازد و مشتی بی‌سواد واقعی می‌نامندشان. این گفته او برای آن دسته از منتقدان که او را اسنوب بی‌درد می‌دانند که برای خود نشان دادن قلم به دست گرفته نشان محکمی ست تا دریابند که ادبیات جای حکومت کردن نیست، ادبیات جان پناه دردمندان و آرزومندانی ست که برای نجات بشر با هزار و یک درد جنگیده‌اند و قلم را بر زمین گذاشته‌اند.

دهم ژوئن ۱۸۷۱ و درست چهل روز پس از پایان خونین حکومت شورشی کمون، پاریس شاهد تولد کودکی بیمار به نام مارسل پروست بود. آسم از همان ابتدا با روح نا آرام کودک پنجه در پنجه انداخت و تا پایان عمر کوتاهش دست ازین جدال‌نابرابر برنداشت، سال ۱۸۹۹ آغازی بود برای فعالیت‌های ادبی پروست، در سال ۱۹۱۲ بخش‌هایی از بزرگترین رمان تاریخ بعد یعنی در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته در روزنامه فیگارو به چاپ رسید، اما توجه خاصی را برنمیگيخت، سرانجام و پس از رد شدن اثرش از سوی ناشران فرانسوی انتشارات برنار گراسه با خرج نویسنده قبول زحمت چاپ اولین مجلد از آن را –طرف خانه سوان- به عهده گرفت، دو سال بعد یعنی ۱۹۱۴ و همزمان با آغاز جنگ جهانی اول انتشارات بزرگ NRF به رهبری ژید وژاک ربویور که قبلن اثر سترگ پروست را رد کرده بودند برای چاپ مجلد‌های بعدی او اعلام آمادگی کردند و در سال ۱۹۱۶ مجلد دوم –در سایه دوشیزگان شکوفا- برای پروست جایزه ی گنگور را به همراه داشت، شش سال بعد یعنی ۱۹۲۰ طرف گرمات به بازار نشر آمد، ۱۹۲۱ طرف گرمات ۲ و بخش اول سدوم و غموره و در سال بعد بخش دوم سدوم و غموره در سه جلد چاپ شد. در سال ۱۹۲۲ مرگ زودهنگام پروست اتفاق افتاد و یک سال پس ازین اتفاق ناپهنگام اسیر چاپ شد و در نهایت و در سال ۱۹۲۷ زمان بازیاخته پایان یک عمر قلم زدن نویسنده ی بیماری شد که تا آخرین لحظه از زندگی پر برکتش از علم پزشکی شفا نخواست، بیماری را زیست وپا اراده و سماجتی خستگی ناپذیر با بیماری جنگید و دنیا را در حیرت وحسرت یک‌ه باقی گذاشت. راوی دلخوش به بوسه نابی از مادر دیر زمانی زود به بستر می‌رود، گاه مهمان سر زده‌ای این بوسه را به تاخیر می‌اندازد، مژه کلوجه مادلن خیس‌ننده در چای سال‌های زیادی در پس زمينه ذهن راوی باقی ست، زندگی در کومبره و نگاه عمیق راوی به کلیسا، نام مکان‌ها، شیفتگی راوی به گل‌های کوچیک، گردش‌های او در طرف گرمات، دل بستن به مادام دوگرمات، راهیایی به محافل اشرافی، عشق سوان به مادام دو کره سی از جمله شیفتگی‌های راوی در بازتعریف شان است، در ادامه توصیف چگونگی کارکرد حسادت و شیمی پیرشانی، بی‌خوابی‌ها در بلبک، آشنایی با ژیلبرت، ازدواج سوان با اودت دوکره سی ذهن راوی را به خود مشغوف می‌سازد، کمی بعدتر الاستیر نقاش نماد توصیف نقاشی می‌شود و از این توصیف‌ها به تداعی واقعیت منجر می‌شود، عشق به آلبرتین آغاز یک جدال نفس‌گیر بین عشق و حسادت است، دل بستگی هم زمان به دوشس دوگرمات، تامل در خواب‌ها، ماجرای درفیوس، مرگ مادر بزرگ، خیال‌پردازی‌های بی‌حد و حصر درباره زنان و بررسی نقش آنان در این وهم پنداری‌ها، بحث‌های اشرافی در خصوص ادبیات، جنگ و موسیقی، زیبایی‌شناسی‌های منحصr به فرد در باب گل‌ها، سبک‌های معماری، نسب‌ها و پیوندهای اشرافی وشجره نامه‌ها راوی را به مجلد سدوم و غموره می‌رساند. تامل در باره ساکنان سدوم و غموره وگرایش‌های جنسی شان و تشبیه این گرایش‌ها به ویژگی‌های برخی گیاهان، داستان هزار و یک شب و تاملات دامنه‌دار راوی در خواب، بیداری و رویاها و نقش حافظه صفحات

آرمان ملی

ادبیات

یادداشت

عشق تو غارتگر است تاتلی!

مروری بر سروده‌های حسین اکبری

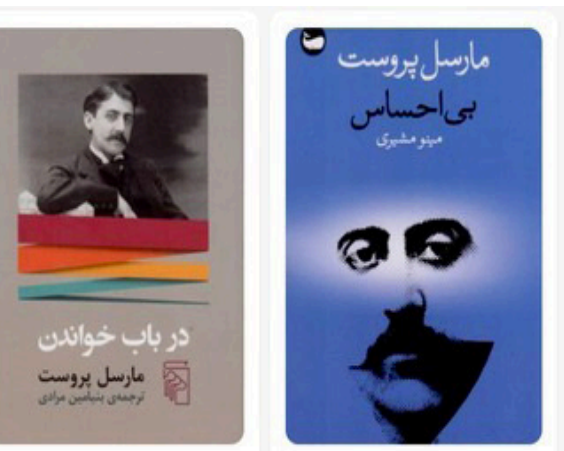
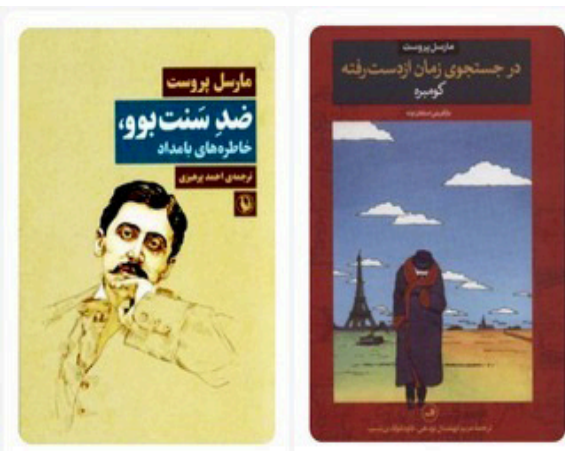


هادی حسینی نژاد

روزنامه نگار

از تازه‌های نشر شعر، مجموعه‌ای ست با نام «گاهی یادم می‌رود برای تو غزل بنویسم» سروده حسین اکبری که به همت نشر ابهام روانه بازار کتاب شده؛ مجموعه‌ای ۱۷۷ صفحه‌ای که به نظر، گزیده‌ای باشد از یک عمر سرایش و مشق شاعرانه. آنچه حتی با خواندن نخستین سطرها به چشم می‌آید، تسلط سرائید بر زبان، آن هم با رویکردی کلاسیک و قدمایی، حماسی‌جو و اسطوره‌گرانه است؛ آنچنانکه واژه‌ها و روابط بینامتنی این چنین ایجاب می‌کنند: «خیزابه‌های دمدام و رنگین‌کمان نگاه‌رمنده‌ات، انگار کوزه شرابی که دیری/ در بستویی نهان کرده باشند، دگرگون کرده‌است/ من غریب شده‌ام/ بی‌خبر از تمام پیمانه‌ها و مستانه‌ها/ خمخانه‌ات را در کدام عصر پنهان کرده‌ای؟» و آنگاه که از «جادوی اساطیری نگاه»، «رمز روبینه‌تنی» و «بشارت نوشدارو» به شاهنامه پل می‌زند، یاد را این مطلع که: «در این حوالی خدایی رخنه کرده است، / مست و خیابگر و عاشق/ مرا شاعر سکوت چشمان تو می‌خواهد». دوم؛ با مجموعه‌ای منظومه‌وار مواجه‌ایم که شعر به شعر، توالی دارد و مشخصاً مخاطب قرار دادن «تاتلی» تیلور می‌یابد؛ عاشقانه‌هایی عمدتاً در همان لباس و زبان متون کهن: «نبود تو زمستان قطعی است تاتلی/ خورشید تاتانی/ و دم گواهی می‌دهد که عشق را مانی…» یا «عشق در دوراهی چشمان تو زاده می‌شود/ وقتی ساقه‌های بی‌امان می‌تازند…» شکل به‌کارگیری زبان، مخاطب را به یاد آثار احمد شاملو می‌اندازد و خطابه‌ها، خاطری «شعر گفتار» سیدعلی صالحی –یا «ری را…ری را…ری را… هایش- را زنده می‌کند که البته در عین زیبایی، شعر به شعر از حلاوت‌شان –در ذهن و روح مخاطب- کاسته می‌شود. چرا؟ نخست اینکه مخاطب شعر خوان، نمونه‌های سترگ و ماندگاری را از این شیوه و کارکردهای زبانی در حافظه دارد و دیگر اینکه، رد نشانی از خود، خود اینجایی و اکنونی‌اش در آن نمی‌یابد، زیر اشاعر هیچ پل و معبری از آن زبان و فضا و ادبیات کلاسیک، به جهان امروز نمی‌گشاید. این گسست، البته دیری نمی‌یابد و مخاطب در شعر هفدهم، اولین مرتبه با مصادیقی از زیست اکنونی مواجه می‌شود: «شاید/ فنجان قهوه‌ات را/ رو به باد که می‌خوری/ اشکی می‌شوم گوشه‌ی دنج چشمتان…» (که البته منظور باید قهوه باشد و نه فنجان! و استفاده از فعل نوشیدن، شایسته‌تر می‌نماید، به هر روی از این شعر به بعد، پنجره‌ای تازه رو به مخاطب باز می‌شود: «درخت سبب خانه‌مان شکوفه می‌کند/ بارش‌های میان سبد رنگ‌وررفته ی خریدهای نسیه»، «کلاغ‌ها/ لانه‌شان را از طرف ترا از خواب سرها ساخته‌اند»؛ «چیزی می‌آمد چیزی می‌رفت/ قاب پنجره ی خانه‌ام ستاره باران بود» و ظهور کلماتی چون کامیون، آسفالت، خیابان و… در شعر بیست و یک که روایتی عاشقانه است با اشاره به دایره ی چرخ: «تصویری از تو نیز در من بود/ افتاده روی آسفالت خیابان/ با تمام سیاهی‌های عالم. اما نمی‌چرخید تاتلی!» در توضیح ضرورت برقراری ارتباط با مشخصات و مقتضیات زیست امروزی، این توضیح شاید بد نیاید که رعایت آن، می‌تواند سفرهای ذهنی شاعر و لاجرم مخاطب را در یک نظام شعری متمرکز، مدیریت کند. به عنوان مثال، شعر سعی وود تجربه ی موفقی است: شعر با توصیف یکی از شب‌های سرد دی ماه آغاز می‌شود، بعد شاعری که دچار بی‌خوابی شده و در تجربه ی روزمرگی کسالت بار خود، چیزهایی مثل تماشای فیلم هندی، رقص عربی، کشته شدن گاوی در میدان «تقسیم»-احتمالاً در قالب اخبار- را از سر می‌گذراند، با ناظم حکمت، طعم بیات زیتون و با نرودا، طعم برنقال شیلی را مرزمه می‌کند، شعر می‌گوید: «تاتلی می‌خواهد «شبهانه‌های» او را تازه کند. زبان بر طمع‌طراق و مجلل کلاسیک فارسی –آنچنان که از سخنوران و در سنت سخنوری سراغ داریم- حکم تیغی دوبله را دارد و در عین زیبایی، می‌تواند فریبنده باشد؛ آنچنانکه پیش بروی و ظاهراً همه چیز بر روال شعر پیش رفته باشد اما وقتی به راه رفته بنگری، دریایی که جز سخن‌های سخنورانه، چیزی ننوشته‌ای. این نقد را به تمام شاعران سخن‌ور می‌توان وارد دانست، چه احمد شاملو باشد، چه مهدی اخوان ثالث. شاعر این مجموعه نیز هراز گاهی در این دامگه افتاده است: «اگر در آسمان ستاره پیدا نیست/ گمان نکن که آفتاب می‌آید/ شاید آسمان را ابر پوشانده است / شاید اینجا خورشید/ شاید ستاره‌ها هم سیاه می‌سوزند/ در سیاره‌ای نزدیک آخر جهان/ ماه پیدا نیست…» همچنین گم شدن در افسون اسطوره و راندن و راندن: «جنگاوری اسب‌گم‌کرده را مانم/ دل غمگینم را من نیست/ در پس این همه هیچ/ در انتهای این راه‌های مه‌آلود/ دستی چشم انتظارم نیست/ نوش داروی این زخم ناسور، در کف کدام گودر ز است؟…» یا آنچه در شعر صد و بیست و یک رخ می‌دهد: «شب چشم انتظار است تا چکامه‌ای برخوانم دهانم را فرو دزد/ تا مبادا بوی سبب دهانت بهانه‌ای شود/ بهشت خود و انهم و خورشید آغاز شود/ بیا بشنو حوای من!…» یا در شعر پنجاه و هشت: «بعضی چیزها چه زود دیر می‌شود/ و بعضی دیرها چه دیر زود/ زود‌ها زودند نازنین/ چه سازم به زود زودی که دیر دیر می‌شود…» و دادی عاشقانه‌ها یا همراه‌زی و همدلی با یار دیرینه، شاعر با تاتلی زندگی می‌کند و این هم زیستی، مخاطب را به سفرهای دلنشینی می‌برد و از راه‌های دور و درازی باز می‌آورد؛ آنچنانکه شاعر تاریخ خوان از سده‌های پیشین، و سرنوشتی محتوم و تکرار در دو مصیبت‌هایی که بر این خاک و سرزمین رفته سخن می‌گوید: «در گدایی این سرزمین غارت شده‌ایم؟/ از نام‌های بی‌معنی قدیم تا نادر/ تا فتوح سومنات و لکه‌های خشکیده ی خون چالداران/ و گل‌وله و کرکش –خرمشهر فاو بصره و هزاران جغرافیای مشترک انسان –…» حالیا گرایش حسین اکبری به تاریخ را نمی‌توان نادیده گرفت؛ «چای و طعم تند سیگار/ خستگی کار کار/ کمی تاریخ، کمی شعر…» اما- چنانچه گفته شد- تاریخ و روایت‌های تاریخی نیز تنها در صورت برقراری آن ارتباط امروزین، می‌تواند تعبیر شاعرانه‌ای را رقم بزند؛ وگرنه تنها با روایت‌های تاریخی شعرگونه‌ای مواجه خواهیم بود ادامه، سال‌ها دیگر به بالا یز فردیت در شعرهاست. بجعزد سدوسلطوری از این کتاب، حدیث شعر و طبعاً شاعر، حدیث نفس است؛ نفس تنهایی و غربت و حسرت و از این دست. حتی آنجا که از شهر، خیابان و سایر اماکن عمومی سخنی به میان می‌آید، تنها در خدمت عمق دادن به همان عواطف و تاملات شخصی شاعر است. یعنی خبری از سویه‌های اجتماعی و حتی سیاسی نیست، و بسه اعتقاد نگارنده این وضعیت، دست‌کم در این زمانه و در کانتکست شعر مدرن، مطلوبیت ندارد. در مجموع اما؛ حسین اکبری با این مجموعه شعر، توانمندی‌های خود را به نمایش گذاشته؛ دایره واژگان، تسلطش بر زبان، تاریخ، اسطوره و… مضاف بر اینکه منطق گزینش سروده‌های این مجموعه بر ما معلوم نیست و چه بسادر مجموعه‌های بعدی، و چوه دیگری از توانمندی‌های شاعرانه‌اش را به نمایش بگذارد.

جنگ، معمای یهودی ستیزی قاره سبز در قالب روایتی تاریخی، شعر و شاعری و تاثیرات آن بر روان آدمی و هزار و یک نکته باریک‌تر از مویی دیگر در این قلم سحرآمیز نهفته است که تیتروار به برخی از آنها که با روح مجموعه در پیش رو هم خوانی بیشتری دارد، می‌پردازم. اینچا تنها و تنها از این موزه باستان شناسی تاریخی بازدید شاید کمتر از یک ساعته‌ای داریم و تنها به اشکال و مجسمه‌ها و زیبایی‌های اسطوره‌ای ذهن پروست نگاهی گذار خواهیم داشت. پروست نیز به سبک و سیاق همه ی اندیشمندان در جای جای این رویداد فوق بشری پرسش‌های بی‌پاسخی را طرح می‌کند که به خوبی می‌داند تاریخ بستر مناسبی برای این همه پرسش و پاسخ‌ها نیست، چرا که به زعم او اگر تنها یکی از بی‌شمار پرسش‌های انسانی، پاسخ در خوری می‌یافتند شاید شکل دنیا عوض می‌شد و آنگاه تنفس فرادستان دچار مخاطره نمی‌شد و پس آن گاه فرودستان سهم بیشتری از آنچه را که قوانین بشری برای شان در نظر گرفته‌اند، نمی‌خواستند. «در جست‌وجوی زمان از دسته‌رفته» در دل یک روایت عاشقانه اتوبیوگرافی گونه از منظر اول شخص نگاشته شده گاه اندر گزگایانه و مشفقانه و صمیمانه نقدی می‌کند و گاه خود از آن بند می‌گیرد، دل می‌شکند و دل شکسته به کنج اتاقش می‌خزد تا دردهایش را در تنهایی التیام بخشد، آدم‌ها را وای آنچه را که به زبان می‌آورند می‌بیند و دوربین حقیقت محورش را بر روی همه، یکسان می‌تاباند، خیلی برایش فرقی نمی‌کند که در این سوی دوربین چه کسانی او را قضاوت می‌کنند، باورش تن دادن به آن حقیقت مسلم و غیرقابل انکاری ست که دیر باز زود انسان در پیشگاه ادبیت با آن رو در رو می‌شود. در جستارها و خطابه‌هایش چنان کشف و شهودهایی را با خواننده‌اش در میان می‌گذارد که آدمی ازین همه نکته‌سنجم در شگفت می‌ماند که به راستی چگونه می‌توان این همه را در کوتاه زمانی بدست آورد. در دایره‌المعارف پروست معنای جدیدی از واژه‌ها را در می‌یابیم که تا قبل از آن جایی ندیده و نشنیده بودیم. پروست با وجود آن که خود از طبقه اشراف زادگان و به اصطلاح فرانسه آن از خانواده بورژواهاست، اما با یقینی ژرف و ایمانی متعالی بر آنان می‌تازد و مشتی بی‌سواد واقعی می‌نامندشان. این گفته او برای آن دسته از منتقدان که او را اسنوب بی‌درد می‌دانند که برای خود نشان دادن قلم به دست گرفته نشان محکمی ست تا دریابند که ادبیات جای حکومت کردن نیست، ادبیات جان پناه دردمندان و آرزومندانی ست که برای نجات بشر با هزار و یک درد جنگیده‌اند و قلم را بر زمین گذاشته‌اند. در میان انبوهی از مفاهیم برجسته و متعالی زندگی آن چیز که بیشتر در قلم پروست نشان دارست و باب میل، عشق است، رمز و رازی خداگونه که قرن‌های بی‌شماری ست آدم‌ها را به تکاپوی آن واداشته، پیر و جوان، زن و مرد، اهل دل و سیاست و همه و همه در زندگی‌شان زخمی کوچک و بزرگ از آن بر دل دارند. زخمی شیرین و دل فریب و دل پسند و دل نشین. در روانکاوی روح نا آرام آدمی کشف‌های بسیاری کرده، یکی از آنها واکاوی چند و چون خود خواهی ست که کم و بیش همه آدم‌ها را از بالا دست و فرودست، بینوا و اشرافی به خود مبتلا کرده و مصداق عینی‌اش ابراز علاقه‌های آن چنانی و دوست داشتن‌های بی‌حد و مرزی ست که کمتر کسی را در این کره خاکی می‌توان یافت که بتواند در انکار آن نشانه روشنی ارائه کند. او می‌گوید هرگز جز برای خود و برای آنانی که دوست داریم نمی‌ارزیم و هنگامی که خوش بختی مان دیگر به دست آنان نیست در برابرشان چه آرام گستاخ می‌شویم. در پایان به قلم و اندیشه که می‌رسد، با بعضی به بلندای فریادهایی خفه‌وار، زنگار از روی زمان از دست رفته بر می‌گیرد و صلیب بر سر می‌نویسد: «وقتی می‌نویسیم که صدایی باقی نمانده است.»



شمس لنگرودی در معرفی «صبور مثل بذر زمستان»:

پس از رنج، گشایش است



برگزیدم که هم به نگاه و سلیقه‌ام نزدیک‌تر بودند و هم نثر روان‌تر و شیرین‌تری داشتند. همچنین بخش‌هایی را که شامل تعارفات و حشو و زوائد فراوان بود، حذف کردم تا متن برای خواننده امروز خواندنی‌تر و جذاب‌تر شود. «لنگرودی در پایان تأکید کرد: «به باور من، برای کسانی که در حوزه ادبیات فعالیت می‌کنند، چه در شعر، چه داستان و چه نمایشنامه، خواندن چنین آثاری ضروری است. زبان فارسی برای بیان مفاهیم مختلف واژگان فراوانی دارد که هر یک ظرافت معنایی

محمد شمس لنگرودی، شاعر و پژوهشگر برجسته ادبیات فارسی، به تازگی کتابی را تحت عنوان «صبور مثل بذر زمستان» را روانه بازار کرده است، کتابی که درواقع گزیده‌ای از کتاب «فرج بعد از شدت» نوشته ی قاضی ابوعلی محسن تنوخی است و با مقدمه‌ای پژوهشی از شمس لنگرودی همراه شده.

این شاعر با بیان اینکه «فرج بعد از شدت» کتابی است که کمتر در معرض دید مخاطبان امروز بوده است؛ گفت: «می‌خواستم این کتاب دوباره در معرض توجه قرار بگیرد، به‌ویژه برای افرادی که در حوزه ادبیات فعالیت می‌کنند.» محمد شمس لنگرودی در گفت‌وگو با ایرنا، درباره دلایل انتخاب و نحوه گزینش داستان‌های کتاب «صبور مثل بذر زمستان» اظهار کرد: «در ادبیات کهن، آثار ارزشمند و قابل توجهی وجود دارد؛ کتاب‌هایی که هم از نظر ادبی اهمیت دارند و هم آموزنده‌اند. البته به برخی از این آثار در کتاب‌های درسی مراجعه شده است. یکی از این آثار، «فرج بعد از شدت» است؛ کتابی که بارها ترجمه شده و برخی از ترجمه‌های آن نیز از میان رفته‌اند. ترجمه‌ای که من بر اساس آن کار کردم، با وجود اینکه در دوره نثر مصنوع و فنی پدید آمده، نثری روان و خوش خوان دارد و همین ویژگی باعث شده مورد توجه قرار گیرد. به همین دلیل، هم نثر شیوا و دلنشین آن

